



بازخوانی مقدماتِ تمدنی تشیع در عصر صفویه

دکتر زهراسادات کشاورز

دکتر محمدعلی چلونگر



پژوهشگاه حوزه و دانشگاه

پاییز ۱۴۰۳

کشاورز، زهراسادات، ۱۳۶۷ -
بازخوانی مقدمات تمدنی تشیع در عصر صفویه / زهراسادات کشاورز، محمدعلی چلونگر / قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ۱۴۰۳.
۳۵۶ص. - (پژوهشگاه حوزه و دانشگاه: ۷۴۰؛ تاریخ اسلام: ۱۵۲)
ISBN: 978-600-298-529-3
بها: ۲۸۵۰۰۰ ریال
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه.
۱. شیعه--ایران--تاریخ--قرن ۱۰-۱۲ق. ۲. Shi'ah -- Iran -- History -- 16- 18th century
۳. ایران--تاریخ--صفویان، ۹۰۷-۱۱۴۸ق. ۴. Iran -- History -- Safavids, 1502 - 1736
الف. چلونگر، محمدعلی، ۱۳۴۱- ب. پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
BP۲۳۹/۲ ۲۹۷/۵۳۰۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی ۹۷۶۲۲۵۹



بازخوانی مقدمات تمدنی تشیع در عصر صفویه

مؤلفان: دکتر زهراسادات کشاورز، دکتر محمدعلی چلونگر (عضو هیئت علمی دانشگاه اصفهان)

ناشر: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه

صفحه‌آرایی: تحریر اندیشه

چاپ اول: پاییز ۱۴۰۳

تعداد: ۲۰۰ نسخه

لیتوگرافی: سعیدی

چاپ: قم-سبحان

قیمت: ۲۸۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۹۸-۵۲۹-۳

کلیه حقوق برای پژوهشگاه حوزه و دانشگاه محفوظ و نقل مطالب با ذکر مأخذ بلامانع است.

قم: ابتدای شهرک پردیسان، بلوار دانشگاه، نبش میدان علوم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، تلفن: ۰۲۵-۳۲۱۱۱۱۰۰

(انتشارات ۳۲۱۱۱۳۰۰) نمابر: ۳۲۸۰۳۰۹۰، ص.پ. ۳۷۱۸۵-۳۱۵۱

تهران: خ انقلاب، بین وصال و قدس، کوی اُسکو، پلاک ۴، تلفن: ۶۶۴۰۲۶۰۰

www.rihu.ac.ir info@rihu.ac.ir

فروشگاه اینترنتی: https://shop.rihu.ac.ir

مرکز پخش: قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه همکف، پلاک ۲۷، تلفن: ۰۲۵-۳۷۸۴۲۶۳۵-۶

سخن پژوهشگاه

پژوهش در علوم انسانی به منظور شناخت، برنامه‌ریزی و ضبط و هدایت پدیده‌های انسانی در راستای سعادت واقعی بشر ضرورتی انکارناپذیر است و استفاده از عقل و آموزه‌های وحیانی در کنار داده‌های تجربی و در نظر گرفتن واقعیت‌های عینی، فرهنگ و ارزش‌های اصیل جوامع شرط اساسی پویایی، واقع‌نمایی و کارایی این‌گونه پژوهش‌ها در هر جامعه است.

پژوهش کارآمد در جامعه ایران اسلامی در گرو شناخت واقعیت‌های جامعه از یک‌سو و اسلام به‌عنوان متقن‌ترین آموزه‌های وحیانی و اساسی‌ترین مؤلفه فرهنگ ایرانی از سوی دیگر است؛ از این‌رو، آگاهی دقیق و عمیق از معارف اسلامی و بهره‌گیری از آن در پژوهش، بازنگری و بومی‌سازی مبانی و مسائل علوم انسانی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

توجه به این حقیقت راهبردی از سوی امام خمینی رحمته‌الله، بنیان‌گذار جمهوری اسلامی، زمینه شکل‌گیری «دفتر همکاری حوزه و دانشگاه» را در سال ۱۳۶۱ فراهم کرد و با راهنمایی و عنایت ایشان و همت استادان حوزه و دانشگاه، این نهاد علمی شکل گرفت. تجربه موفق این نهاد، زمینه را برای گسترش فعالیت‌های آن فراهم آورد و با تصویب شورای گسترش آموزش عالی در سال ۱۳۷۷ «پژوهشکده حوزه و دانشگاه» تأسیس شد و در سال ۱۳۸۲ به «مؤسسه پژوهشی حوزه و دانشگاه» و در سال ۱۳۸۳ به «پژوهشگاه حوزه و دانشگاه» ارتقا یافت.

پژوهشگاه حوزه و دانشگاه تاکنون در ایفای رسالت سنگین خود خدمات فراوانی به جامعه علمی ارائه نموده است که از آن جمله می‌توان به تهیه، تألیف، ترجمه و انتشار بیش از ۷۳۰ عنوان کتاب و ۹ نشریه علمی اشاره کرد.

این اثر به عنوان منبع درس «تاریخ ایران از صفویان تا ظهور قاجاریه» برای دانشجویان رشته های «تاریخ ایران دوره اسلامی» در مقطع تحصیلات تکمیلی قابل استفاده است. از استادان و صاحب نظران ارجمند تقاضا می شود با همکاری، راهنمایی و پیشنهادهای اصلاحی خود، این پژوهشگاه را در جهت اصلاح کتاب حاضر و تدوین دیگر آثار مورد نیاز جامعه دانشگاهی یاری دهند. در پایان پژوهشگاه لازم می داند از تلاش های مؤلف محترم اثر، خانم دکتر زهراسادات کشاورز و جناب آقای دکتر محمدعلی چلونگر سپاسگزاری کند.

فهرست مطالب

مقدمه..... ۱

فصل اول: روایت خطی منتهی به تأسیس سلسله صفویه

فصل دوم: دیپلماسی صفویه، در خدمت تأمین منافع ملی

مقدمه.....	۵۹
طرح‌واره سیاست داخلی و خارجی در عصر صفویه.....	۶۳
۱. فلسفه سیاست در عصر صفویه.....	۶۴
۲. سیاست تطبیقی در عصر صفویه.....	۷۷
۳. جامعه‌شناسی سیاسی عصر صفویه.....	۸۰
۴. سیاست‌گذاری عمومی عصر صفویه.....	۸۴
۵. مناسبات منطقه‌ای و بین‌المللی عصر صفویه.....	۹۰

فصل سوم: توسعه اجتماعی، از طریق تحول در ساختار طبقاتی صفویه

مقدمه.....	۱۰۱
تطورشناسی مفهوم طبقه.....	۱۰۲
الف) ساختار طبقاتی عصر صفویه براساس نوع سرمایه اولیه.....	۱۱۳
ب) ساختار طبقاتی عصر صفویه، براساس امکان بُعدپذیری، تبدیل‌پذیری و پراکندگی سرمایه.....	۱۲۵
ج) ساختار طبقاتی عصر صفویه، براساس امکان مُنازعه‌پذیری سرمایه.....	۱۴۵
د) ساختار طبقاتی عصر صفویه، براساس امکان انتقالی از سنت به پسااست.....	۱۵۴
جمع‌بندی.....	۱۶۷

فصل چهارم: آموزش در عصر صفویه، محل همگرایی سنت و پسا سنت

مقدمه.....	۱۷۵
مصدرهای اجتماعی آموزش در تبلور ساحت تمدنی.....	۱۷۹
الف) مصدرهای مستقیم آموزش در عصر صفویه برای غلبه بر تأخر فرهنگی، و ایجاد تحرک طبقاتی.....	۱۸۴
ب) مصدرهای غیرمستقیم آموزش در عصر صفویه برای غلبه بر تعارض نقش‌ها، جامعه‌پذیری و حصول	
کارکردگرایانه تعادل خالص.....	۲۰۴
جمع‌بندی.....	۲۲۰

فصل پنجم: استانداردهای نوین علم در عصر صفویه

مقدمه.....	۲۲۵
وضعیت علم در عصر صفویه بر اساس شرایط بیرونی علم.....	۲۳۱
۱. نظم خاص و کنترل‌های نهادی، شرط نخست تولید و توسعه علم.....	۲۳۲
۲. جلب مشارکت فعال اشخاص مستعد، شرط دوم تولید و توسعه علم.....	۲۳۶
۳. حمایت از علم از طریق نظام پاداشدهی، شرط سوم تولید و توسعه علم.....	۲۴۱
۱. عام‌گرایی.....	۲۴۷
ناپایداری خصلت عام‌گرایی علم در عصر صفویه.....	۲۵۰
۲. اشتراک یا مالکیت جمعی.....	۲۵۲
ناپایداری خصلت اشتراکی علم در عصر صفویه.....	۲۵۹
۳. بی‌طرفی.....	۲۶۱
ناپایداری خصلت بی‌طرفی علم در عصر صفویه.....	۲۶۶
۴. شک سازمان‌یافته.....	۲۶۸
ناپایداری خصلت سیستماتیک شک در علم عصر صفویه.....	۲۷۶
جمع‌بندی.....	۲۸۰

فصل ششم: عاشورا و مهدویت، صورت‌بندی پیشرو در توسعه فرهنگی

مقدمه.....	۲۸۷
فرض تمدنی عصر صفویه براساس خوانش دینی.....	۲۹۲
الف) قیام عاشورا و عاملیت تمدنی مسئولیت‌پذیری.....	۲۹۳
۱. فرهنگ مهدوی و تعاطی بین‌الاذهانی و بین‌الادیانی در عصر صفوی.....	۳۱۶
۲. حوزه اثرگذاری فرهنگ مهدوی بر تأسیس جنبش پویای صفوی.....	۳۱۸
جمع‌بندی.....	۳۲۱
منابع و مأخذ.....	۳۲۹

مقدمه

تاریخ، مواد و مصالحی صرف برای تصویرسازی از گذشته نیست و بیان چنین گزاره‌ای، ضرورت‌ها و بایستگی‌هایی را به دنبال دارد؛ زیرا قرار دادن تاریخ در سطحی فرازمانی و همچنین در موقعیتی تحلیلی، به جای درکی صرفاً زمان‌مند و داده‌ای، ثمری چون عبور از خوانش‌های مکرراً رایج در محیط‌های آکادمیک را بر حیات علمی کشور مترتب می‌سازد. درست از همین نقطه است که رویکرد به تاریخ، به مثابه نوعی از تاریخ‌نگری، می‌تواند از ظرفیت‌هایی درخشان برای فهم لحظه حال و تحصیل کاربست‌هایی برای آینده برخوردار گردد. هرچند چنین رخدادی موکول به نگرشی تحلیلی به تاریخ است. بر همین اساس بسیاری از رویکردهای روشمند به تاریخ، طی دهه‌های اخیر، دقیقاً پروژه‌ای برای عبور از تاریخ به مثابه گذشته، و همچنین گذار از تاریخ به منزله امری داده‌ای بوده‌اند، که تبارشناسی و دیرینه‌شناسی از جمله آنها هستند. در این اثر قصد، ورود به این مباحث نیست، بلکه تلاش خواهد شد روش نگاه به تاریخ صفویه در این کتاب، براساس استراتژی فرازمانی و فراداده‌ای یادشده، توضیح داده شود.

نخست ضرورت دارد که علت استفاده از اصطلاح تاریخ‌نگری به جای روش تاریخی در این نوشتار مشخص شود؛ زیرا آنچه مشخصاً در این نوشتار، از تعبیر مربوطه مراد می‌شود، تحلیل تاریخ یا قائل بودن به مدخل‌های تحلیلی در مواجهه با تاریخ است اما در عین تأکید بر جنبه نحوی و اعتباری استفاده از این تعبیر، همان‌گونه که در معنایی عام، تاریخ‌نگری بر نحوه نگاه به وقایع تاریخی از منظر یا منظرهایی توسط مورخ دلالت می‌کند، در این نوشتار نیز منظور از تاریخ‌نگری، اهتمام نگارنده بر وارد نمودن و مدخل‌گذاری تحلیل، بر بستر داده‌های تاریخی است و این امر به طور مشخص ناظر بر نگاه به تاریخ از موقعیتی بینارشته‌ای می‌باشد. نوعی ائتلاف تحلیلی-داده‌ای، به مثابه یک استراتژی واکاوانه که ضمن هم‌پوشانی با روش‌های تاریخی، لزوماً با آنها تطبیق تام ندارد و بیشتر یک هم‌افزایی روشمند تا یک روش تاریخی از پیش مقرر است.

اتخاذ موضع بینارشته‌ای نسبت به تاریخ، از جمله تاریخ صفویه، با ارجاع به ظرفیت‌های چنین موضعی در تبیین امور صورت می‌گیرد و این تبیین، طی پیوستاری درصدد است که

امکان‌ها و قابلیت‌های عصر صفویه، در تدارک مقدماتی تمدنی را برجسته سازد و از این رهگذر، آن را به نمونه‌ای نسبتاً موفق در ورود به ساحتی تمدنی، فراروی ایران اکنون قرار دهد. به دیگر سخن، از آنجایی که تمدن پدیده‌ای کثیرالجهات و متراکم است، فهم شکل بروزیافته آن در تاریخ، مستلزم تجهیز نگرش تاریخی به یک لنز نظری قدرتمند است، چه، در غیر این صورت، توضیح وضعیت تمدنی، به بازآرایی صرف داده‌ها می‌انجامد و دستاوردی برای حیات فکری فعلی ما نخواهد داشت.

از جمله رشته‌های دانشگاهی برخوردار از این دیدگاه‌های تئوریک، سایر دپارتمان‌های علوم اجتماعی از جمله جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، مطالعات فرهنگی و نظایر آن می‌باشند و با توجه به اینکه تمدن امری چند سطحی اعم از سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی است و حوزه موضوعی علوم یادشده نیز سیاست، اجتماع، فرهنگ و اقتصاد می‌باشد، در نتیجه استفاده از توانمندی این علوم، در تقویت وجه یا بنیان تحلیلی تاریخ تمدن، می‌تواند به یک استراتژی دیگرگون نسبت به رویه‌های موجود بینجامد و مقدمات ساحت تمدنی را از یک امر مکتوم در تاریخ، به پدیده‌ای محتمل در شرایط کنونی تبدیل نماید. نکته مهم آن است که نمی‌توان تمدن را به اجزاء متشکله آن تقسیم نمود؛ زیرا تمدن واقعیتی ارگانیک است و سطوح، ابعاد و اضلاع آن مطلقاً زیستی جدا افتاده از یکدیگر ندارند. در نتیجه، کلیت این اثر، در مسیر آزمون این فرض می‌باشد که عصر صفویه، به صورتی یکپارچه و سیستماتیک، واجد میزانی از مقدمات تمدنی بوده است و تطبیق مشخصه‌ها و مختصات آن با تئوری‌های تحلیلی سایر دپارتمان‌ها، که مشتمل بر ضرورت‌های شکوفایی، توسعه و بالندگی می‌باشند، گواهی بر این مدعا است. بر همین اساس، فرض اولیه‌ای چون وجود مشخصه‌ها و ظرفیت‌هایی منتهی به ساحت تمدنی در عصر صفویه، تنها با این قید بلادرنگ ارائه می‌گردد که جنبه محتوایی اثر حاضر، خصلتی یکپارچه دارد و این انسجام تا حدی از طریق کلیدواژه تمدن تأمین گردیده است و تقسیم آنها به بخش‌های مختلف در این کتاب، صرفاً از ناحیه نوعی وفاداری به قواعد ویرایش فنی و فرهنگ نگارش رایج برای تنظیم و تدوین کتب که مشتمل بر فصولی متمایز هستند صورت می‌گیرد. وگرنه ساحت تمدنی نه تنها مشتمل بر اجزائی با پیوندی سیستماتیک است بلکه از اساس، همین خصلت ارگانیک و سیستماتیک میان ابعاد آن است که برای آن، امکانی تمدنی را فراهم

نموده است و وجه ممیزه آن با سایر ادوار تاریخی آن است که آن ادوار، به نسبت دوره مربوطه، از چنان ماهیت هم‌بسته‌ای برخوردار نبوده‌اند.

فارغ از جنبه فرمال و همچنین محتوایی، ژانر اثر حاضر را می‌توان تاریخی-جامعه‌شناختی دانست؛ زیرا نظریه‌های جامعه‌شناختی، داده‌های تاریخی را برای بنیان نهادن وجهی تحلیلی، به کار گرفته است. ضمناً تناسب سه‌وجه ساختار (فرم)، محتوا و ژانر، از طریق تطبیق زنجیره مفاهیم جستجو شد. معنای این امر آن است که با توجه به برخورداری نظریه‌های مورد استفاده، از مفاهیم تخصصی، تناسب فرم، مضمون و ژانر، از طریق این مفاهیم، تأمین گردید؛ زیرا به همان نسبت که مفاهیم، برگرفته از علومی چون جامعه‌شناسی بودند، بر داده‌های تاریخی نیز استقرار یافتند.

ذکر دو نکته در این میان، بر نحوه مطالعه مخاطب و خوانش او از این نوشتار، تأثیر خواهد گذاشت. نخست آن‌که به درستی، صرف وجود میزان یا سطحی از مشخصه‌های روبه شکوفایی و توسعه، نمی‌تواند بر تمدن، به منزله امری تام دلالت کند و بر همین اساس، فرض برخورداری عصر صفویه از مشخصه‌های روبه تمدن، تنها به عنوان وضعیتی مقدماتی، برای برپایی تمدن در نظر گرفته شده‌اند. به عبارتی، مفروض مطرح شده مطلقاً بر استقرار یک تمدن در عصر صفویه به طور تام و تمام دلالت نمی‌کند و تنها بر نشانه‌های مقدماتی تمدن دایر می‌باشد، ضمن آن‌که در صورت تلقی وضعیت تمدنی به صورت طیفی بلند، صفویه صرفاً، واحدی از واحدهای متواتر تمدن را دربر داشته است.

دوم آن‌که با توجه به مضمون تاریخی متن حاضر، فرض یادشده براساس نوعی نسبی‌گرایی، مطرح و آزمون شده است. به عبارتی برخورداری عصر صفویه از مقدماتی برای تأسیس تمدن، تنها به نسبت سایر ادوار تاریخی، فرض گرفته شده است. هرچند که در این باره، مبنای مطالعه تطبیقی نبوده است اما اجماع اجتماعات علمی کشور بر ممتاز بودن عصر صفویه در زمینه‌های مختلف، مبنای قرار گرفته است؛ زیرا علم در مباحث معرفت‌شناسی و همچنین جامعه‌شناسی معرفت علمی، بالاخص در نظریه انقلاب علمی کوهن، امری اجماعی است. بنابراین، اجماع شکل گرفته در اجتماعات علمی کشور در این زمینه، پشتوانه اولیه فرض یادشده قرار گرفته است. البته این پشتوانه صرفاً به صورت اولیه، برای طرح فرضیه مذکور در نظر گرفته شده است.

اما در ادامه، از طریق نظریه‌های مختلف، مورد آزمون قرار گرفته است و به اجماع یادشده، بسنده نشده است.

مطالب گفته‌شده در بالا در واقع به تعیین قراردادهایی با مخاطب این اثر پرداخت تا از تعبیرهای سوء و بدخوانشی‌های محتمل جلوگیری نماید؛ زیرا هر متنی دارای یک جنبه فرامتنی نیز می‌باشد و فقدان تدقیق درباره این جنبه فرامتنی، می‌تواند برای خواننده متن گمراه‌کننده باشد و یا بعضاً حاشیه را به متن بدل سازد. از جمله ویژگی‌های وجه فرامتنی نوشتار موجود، نسبی‌اندیشی و اجماع‌گرایی مستتر در مفروض آن می‌باشد، که به‌صورت بینارشته‌ای صورت گرفته است. در حقیقت، بعد فرامتنی اثر حاضر، مشتمل بر قواعد حاکم بر آن است و این قواعد در جایگاه استخوان‌بندی کتاب، مورد نظر می‌باشد.

با عبور از مختصات کلی متن موجود، می‌توان به مرحله توضیح مقدماتی فصول مربوطه ورود نمود. این فصول مبرزترین شرایط اختصاصی عصر صفویه در فراهم‌سازی ارکان اولیه تمدن را هدف قرار داده است و توسعه متوازن را به‌عنوان بنیان یک وضعیت تمدنی مورد ملاحظه قرار داده است. توسعه متوازن ناظر بر توازن در توسعه سایر بخش‌های یک سیستم سرزمینی می‌باشد. براساس این مفهوم، هر ساختاری تنها در صورت رعایت توسعه در سایر بخش‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی است که می‌تواند وضعیت تمدنی را ایجاد نماید؛ زیرا یگانه‌الگوی ثابت و تکرارشونده در تاریخ تمدن، موزون بودن توسعه در اغلب بخش‌های یک جامعه است و حتی در دنیای مدرن نیز، پیشرفت و ترقی بیشتر، در گرو توسعه متوازن‌تر می‌باشد. به گواه تاریخ، هیچ قدرتی، در صورت توسعه تک‌ساحتی، نه‌تنها به وضعیتی تمدنی عبور نمی‌کند بلکه در بلندمدت با فرسایش بخش‌های نابرخوردار از توسعه، دچار فروپاشی می‌گردد. درست بر همین اساس، عصر صفویه نیز تا مرحله‌ای که در مسیر توسعه نسبتاً موازی سایر ارکان حرکت نمود، از احتمالات بیشتری برای تمدن‌زایی برخوردار بود و در ادامه، به همان نسبت که از رعایت توازن در این زمینه فاصله گرفت، با نقصان‌های متراکم‌تری در این مسیر مواجه گردید و این عدم توازن در توسعه همه‌جانبه، فروپاشی آن را از پی آورد.

صورت‌بندی دیگر این موضوع آن است که اگر صفویه دارای صفاتی تمدنی بوده است، این امر نه صرفاً ناشی از ممتاز بودن عملکرد حکام در برخی زمینه‌ها بلکه برآمده از توسعه نسبتاً

هم‌زمان این زمینه‌ها بوده است، و بیش از آن‌که توسعه برخی عرصه‌ها، سبب‌ساز وضعیت روبه‌تمدن در صفویه بوده باشد، هم‌زمانی توسعه این بخش‌ها بوده است که عصر یادشده را در افقی از آینده تمدنی قرار داده است. این هم‌زمانی در توسعه چندین بخش، همان چیزی است که در ادبیات تخصصی کنونی از آن نام توسعه متوازن یاد می‌شود. البته منظور از توسعه متوازن، حتی در مفهوم‌شناسی مدرن، توازن قطعی و کامل در توسعه چندین بخش نیست، بلکه منظور، توازن توسعه چندین بخش تاحد امکان می‌باشد؛ زیرا توازن همه‌جانبه، وجهی آرمانی دارد. بنابراین میزان توازن در توسعه بخش‌های مختلف در عصر صفویه نیز شکلی نسبی داشته است و مدعای این نوشتار نیز توازن حداکثری در توسعه بخش‌های مختلف در عصر صفویه نمی‌باشد.

فصول این کتاب با توجه به معیار قرار دادن توسعه متوازن، به‌عنوان مستندی بر وضعیت مقدماتی صفویه به‌سوی تمدن، مشتمل بر بخش‌های مختلف یک ارگانیسم است. اگر عصری چون صفویه ارگانیسمی چندوجهی در نظر گرفته شود، این اندام‌واره، به بخش‌های مختلف قابل تقسیم می‌باشد که این بخش‌ها عبارت از سیاست، اجتماع، فرهنگ و اقتصاد است. هرکدام از این بخش‌ها خود قابل تقسیم به سازوکارها و اجزائی می‌باشد که عبارت از دیپلماسی و روابط خارجی، ساختار طبقاتی، آموزش، علم، شریعت و ایدئولوژی، باورها، مناسک و آیین‌ها، دین، مهدویت و عاشورا است. این زیرمجموعه‌ها و مکانیسم‌ها می‌تواند بین چند بخش مشترک باشد و هر زیرمجموعه، چند حوزه تأثیر داشته باشد. فصول این کتاب استوار بر این زیرمجموعه‌ها است و نه مبتنی بر بخش‌های کلان، زیرا مبنا قرار دادن بخش‌های کلان، عموماً با آسیبی چون کلی‌نگری همراه است. در مقابل، ابتناء نوشتار بر زیرمجموعه‌ها، خصیصه‌ای انضمامی به بحث می‌بخشد و چه بسا این زیرمجموعه‌ها میان چند بخش مشترک باشد و بر چند بخش در سطح بالاتر، اثر بگذارد.

فصل اول به وضعیت دیپلماتیک عصر صفویه خواهد پرداخت و توسعه در عصر صفویه را از منظر آن بررسی خواهد کرد؛ زیرا توسعه سیاسی باید در هر دو عرصه دیپلماسی داخلی و خارجی صورت بگیرد. بنابراین سیاست خارجی عصر صفویه در تناظر با سیاست داخلی آن مطالعه شده است تا نشان داده شود که نوع سیاست داخلی چگونه بر سیاست خارجی و

بالعکس تأثیر گذاشته است و به یک توسعه متوازن انجامیده است. روابط خارجی عصر صفویه نمونه‌ای نسبتاً موفق در بازآرایی منافع ملی در ایران بوده است و از آنجایی که منافع ملی عموماً کانونی مفعول در تاریخ سیاسی ایران بوده است، کامیابی نسبی صفویه در تأمین حدی قابل قبول از منافع ملی، از طریق تقویت دیپلماسی فعال و پراگماتیستی، به عنوان جلوه‌ای از توسعه سیاسی در نظر گرفته شده است. علت انتساب رویکرد پراگماتیستی و عمل‌گرایانه به سیاست خارجی صفویه، انعطاف در هدف‌گذاری منافع ملی، برحسب شرایط مختلف می‌باشد. از منظر علم سیاست، اجزائی چون فلسفه سیاست، سیاست تطبیقی، تاریخ تحولات سیاسی، جامعه‌شناسی سیاسی، سیاست‌گذاری عمومی، مطالعات منطقه‌ای و روابط بین‌الملل، در توسعه سیاسی تعیین‌کننده می‌باشند. بنیانی‌ترین وجه سیاست، فلسفه سیاست می‌باشد که در عصر صفویه این فلسفه از نوع منافع ملی بوده است. به عبارتی حفظ و تداوم منافع ملی، فلسفه سیاست در عصر صفویه بوده است و این امر خود را در سایر اجزاء نشان داده است. گو اینکه سیاست تطبیقی عصر صفویه با سایر اعصار پیش و پس از صفویه گویای تمایز جدی از حیث یکپارچگی و ثبات سرزمینی پس از مدت‌ها چندپارگی سرزمینی می‌باشد؛ زیرا تأمین منافع ملی موکول به تمامیت ارضی است و وقتی صحبت از منافع ملی می‌شود، منظور منافع یک حدود سرزمینی مشخص می‌باشد. جامعه‌شناسی سیاسی دوره مذکور نیز ناظر بر تبدیل سلطنت از مطلقه به مشروطه و واگذاری بخشی از قدرت سلطنت به سایر نیروهای اجتماعی و تغییر از اقتدار سنتی به فرهمندانه بوده است. سیاست‌گذاری عمومی صفویه نیز مشتمل بر همبستگی ملی از طریق ایجاد زنجیره هم‌ارزی و اتحاد بوده است که از طریق فقه سیاسی یا تکیه سیاست بر دیانت فراهم شده است. همچنین مطالعات منطقه‌ای و روابط خارجی نیز حاکی از اتخاذ دو رویکرد ناهمگون یعنی غیریت‌سازی با برخی از قدرت‌های خارجی و ایجاد حوزه گفتمان‌گونگی مشترک با برخی دیگر از قدرت‌های خارجی می‌باشد.

در سطح جامعه‌شناسی سیاسی نیز صفویه موفق به تأمین منافع ملی از طریق تقسیم نسبی قدرت با برخی نیروهای اجتماعی شده است؛ زیرا اطلاق پسوند ملی به منافع یک کشور تنها در صورت جلب مشارکت سایر نیروهای ملی مقدور می‌باشد و صفویه با جلب مشارکت برخی طبقات توانسته است تا حدودی منافع ملی را در سطح داخلی نیز تأمین نماید. این تقسیم

قدرت خود در سطحی بالاتر به تبدیل اقتدار، از سنتی به کاریزماتیک انجامیده است و این امر نیز میزانی از منافع ملی را فراهم نموده است؛ زیرا چرخش از اقتدار سنتی در تاریخ ایران به اقتدار فرهمندانه در عصر صفویه، به معنای برخورد ارشدن قدرت از مشروعیت می‌باشد، همان مشروعیتی که محصول تقسیم قدرت و برقراری نوعی دیپلماسی داخلی با طبقه روحانی بوده است. این مشروعیت، قدرت چانه‌زنی صفویه در رابطه با سایر دول را بالا برده است؛ زیرا مشروعیت بالاتر، قدرت بسیج‌کنندگی بالاتر را برای هر دولتی در قبال سایر دولت‌ها به ارمغان می‌آورد.

سیاست‌گذاری عمومی به عنوان جزء دیگری از سیاست نیز در صفویه به سمت تأمین منافع ملی متمایل بوده است و صفویه منافع ملی را از طریق ایجاد میزانی از همبستگی ملی و زنجیره هم‌ارزی میان گروه‌ها، اقشار و طبقات مختلف جامعه به دست آورده است. تغییر موضع صفویه از تصوف به تشیع، آن هم در جامعه‌ای که اکثریت آن شیعه شده بودند، ضربی از همبستگی میان حکومت و جامعه را در پی داشت و به شکل‌گیری زنجیره‌ای از هم‌ارزی انجامید؛ زیرا به جای ماهیت قومی و صوفیانه، وضعیتی فراقومی به جامعه وقت بخشید و جامعه براساس مذهب تشیع و نه براساس قومیت، محل همبستگی قرار گرفت. ایجاد همبستگی ملی و ایجاد زنجیره هم‌ارزی میان حکومت و جامعه نیز در سطح سیاست خارجی، این پیام را به طرف مذاکره منتقل می‌کرد که حکومت صفویه افزون بر مذاکره، از قدرت بسیج‌کنندگی نیروهای خود علیه دولت طرف مذاکره نیز برخوردار است.

صفویه در سطح یا جزء دیگر سیاست یعنی روابط منطقه‌ای و بین‌الملل نیز، هدف‌گذاری خود را براساس تأمین منافع ملی صورت داده است و منافع ملی را با اتخاذ دو سیاست راهبردی منعطف یعنی مخاصمه (غیریت‌سازی) با برخی قدرت‌های خارجی، و مصالحه (حوزه گفت‌وگو) با برخی دیگر از قدرت‌های خارجی، به دست آورده است، که سیاست خارجی صفویه را پراگماتیستی نموده است. این عمل‌گرایی به تأمین حداکثری منافع ملی انجامیده است؛ زیرا انتخاب نوع رابطه با سایر دول و ملل، براساس واقعیت‌های موجود، به جای شعارزدگی و آرمان‌گرایی‌های افراطی و به دور از واقعیت و شرایط موجود، بیشترین میزان از منافع ملی را به ایران عصر صفوی، مترتب ساخته است. در حقیقت، اگر نظریه‌های نئورئالیستی

در عالم سیاست مبنا قرار داده شود، منافع ملی از طُرُقی چون امنیت ملی، رفاه اقتصادی، حفظ و ازدیاد قدرت کشور، شخصیت و حفظ تمامیت ارضی محقق می‌گردد و صفویه به استناد عملکرد خود در این چند شاخص، منافع ملی را تا حدودی بیشتر از سایر ادوار تأمین نموده و توسعه سیاسی را از ناحیه منافع ملی دنبال نموده است.

فصل دوم این نوشتار بر توسعه اجتماعی از ناحیه تغییر در ساختار طبقاتی جامعه صفوی اتکا دارد. اساساً بنابر نوعی از فلسفه تاریخ، از جمله دیالکتیک، تاریخ، سپهری ستیزآمیز از منازعات طبقاتی است و فرایند حرکت تاریخ، تابعی از ساختارهای طبقاتی می‌باشد و جامعه اساساً محصول و خروجی نوع این ساختار می‌باشد و تاریخ، سرگذشت عبور از یک ساختار طبقاتی به ساختاری دیگر (ساختاری تبعیض‌آمیزتر به ساختاری کم‌تبعیض‌تر و برعکس) می‌باشد. بنابراین از منظر این نوع از فلسفه تاریخ می‌توان تمدن را نیز براساس نوع ساختار طبقاتی مورد ارزیابی قرار داد. بدین ترتیب که هرچه یک مقطع تاریخی از ساختار طبقاتی عادلانه‌تری برخوردار باشد، احتمالات تمدنی در آن بیشتر قابل فرض خواهد بود و هرچه این ساختار، ناعادلانه‌تر باشد، انتساب وضعیت روبه تمدن به آن، ناممکن‌تر خواهد شد. ساختار طبقاتی عادلانه‌تر، خود مبتنی بر چند شاخص می‌باشد که از جمله آنها؛ امکان گردش منابع میان طبقات مختلف، امکان تراکم و انباشت منابع مختلف برای سایر طبقات، امکان تبدیل منابع اولیه هر طبقه به سایر انواع منابع است.

بنابر پارادایم تضاد در جامعه‌شناسی قشربندی اجتماعی، که با فلسفه تاریخ گفته‌شده تطابق دارد، توجه به تاریخ اجتماعی می‌تواند گشایشی در فهم ما از وضعیت طبقاتی اعصار تاریخی ایجاد کند. بر همین اساس عصر صفویه بنابر تطورشناسی طبقاتی، حاوی میزانی از تحول در ساختار طبقاتی بوده است و میزان‌هایی هرچند اندک از شاخص‌های مذکور را در برداشته است. بنابر تحلیل طبقاتی از تاریخ، صفویه تا حدی موفق به توزیع منابع میان بیش از یک طبقه شده است، امکان انباشت بیش از یک نوع از منابع را برای برخی طبقات فراهم کرده، و طبقه را به بیش از یک بُعد ارتقا داده است. بنابراین بخشی از استانداردهای سه‌گانه لازم برای تمدن‌زایی از ناحیه تحول در ساختار طبقاتی را فراهم آورده است.

در این فصل به‌منظور فرارفتن از حدود مواد خام تاریخی و تکرار بازنمایی‌های صرفاً داده‌ای،

نظریه‌های جامعه‌شناختی مفهوم طبقه به لنزی نظری جهت مدخل‌گذاری‌های تحلیلی در تاریخ صفویه بدل شده است تا میدان‌های طبقاتی را از منظر منابع و سرمایه‌های آنها و از حیث نوع روابط میان طبقات بررسی نموده و یافته‌ها به مقدمه‌ای برای این نتیجه‌گیری مهم تبدیل شود که صفویه موفقیتی نسبی در ایجاد یک تحول طبقاتی عادلانه‌تر و در نتیجه متمدنانه‌تر به دست آورده است. براساس این موضع تئوریک، چهار نوع سرمایه اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و نمادین، و نحوه گردش و پراکندگی آنها میان برخی از طبقات و همچنین انباشت و تراکم آنها مورد آزمون قرار گرفته است تا بُعدپذیری، انتقال‌پذیری و تبدیل‌پذیری انواع سرمایه میان دو طبقه درباری و روحانی به عنوان شاخص‌های عبور به یک ساختار طبقاتی متمدنانه‌تر بررسی شود. پیشاپیش قابل ذکر است که این تحول طبقاتی، شکلی کاملاً مقدماتی داشته و با وضعیت ایدئال و حتی وضعیت مطلوب نیز همچنان فاصله زیادی دارد؛ زیرا بُعدپذیری، انتقال‌پذیری و تبدیل‌پذیری چهار سرمایه گفته شده، تنها میان دو طبقه درباری و روحانی در عصر صفوی رخ داده است و به سایر طبقات، کمتر تسری یافته است.

بنابر تئوری ساختارگرایی تکوینی، سرمایه اولیه طبقه درباری، سرمایه فرهنگی بوده است؛ زیرا با توجه به اینکه سرمایه فرهنگی ناظر بر مهارت خاص افراد یک طبقه می‌باشد، طبقه درباری به سبب برخورداری از مهارت کشورداری، دارای سرمایه اولیه فرهنگی بوده است. سرمایه اولیه طبقه روحانی نیز از نوع نمادین بوده است؛ زیرا از آنجایی که سرمایه نمادین دایر بر برخورداری افراد یک طبقه از وجاهت، اعتبار و منزلت می‌باشد، طبقه روحانی به دلیل برخورداری تاریخی و بلندمدت از مشروعیت و نفوذ نزد توده جامعه و همچنین نزد حکام صفوی، دارای سرمایه اولیه نمادین بوده است.

ساختار طبقاتی صفویه گویای تحول از سه ناحیه می‌باشد. نخست اینکه صفویه موفقیتی نسبی در بُعدپذیر نمودن طبقه یافته است؛ زیرا موفق شده که طبقه را از مفهومی صرفاً اقتصادی فراتر برد و برای طبقه معنایی اجتماعی، فرهنگی و نمادین نیز قائل شود. دوم آن که کامیابی نسبی در تبدیل‌پذیری منابع و سرمایه‌ها برای برخی طبقات به دست آورده است؛ زیرا توانسته است امکان تبدیل سرمایه اولیه به سایر انواع سرمایه را برای برخی از طبقات ایجاد کند و سوم آن که قادر به پراکندگی سرمایه میان برخی از طبقات شده است؛ زیرا شرایط توزیع نسبی انواع

سرمایه برای برخی از طبقات را فراهم نموده و انحصار سرمایه‌ها در یک طبقه را شکسته است. طبقه درباری در عصر صفوی از طریق تحول در ساختار طبقاتی توانست سرمایه فرهنگی خود را به سرمایه نمادین تبدیل نماید. بدین ترتیب افزون بر سرمایه فرهنگی، از سرمایه نمادین نیز برخوردار شد و در نتیجه، توانست مسیر تبدیل سرمایه فرهنگی به سرمایه نمادین را طی نموده و به سرمایه طبقه خود بُعد داده و آن را تبدیل کرده و پراکندگی انواع سرمایه را رقم زند. مسیر این بُعدپذیری، تبدیل‌پذیری و پراکندگی سرمایه، به این ترتیب بوده است که از پی صوفی‌زدایی صورت گرفته توسط طبقه درباری و همچنین زوال اعتبار طبقه درباری به سبب شکست در جنگ چالدران، طبقه درباری با خلاء مشروعیت مواجه گردید. در نتیجه، اقدام به دعوت از علما نمود و از طریق حمایتی که از علما کرد، از ناحیه آنها کسب مشروعیت نمود؛ زیرا طبقه روحانی به سبب اعتبار و منزلتی که نزد جامعه داشت با حمایت از طبقه درباری، این اعتبار را به صورت سرمایه نمادین، به طبقه درباری منتقل نمود و طبقه درباری نیز از اعتبار و منزلت نزد جامعه برخوردار گردید. این مشروعیت‌بخشی حتی در تواریخ نیز مشخصاً از طریق دو ایده نیابت و اتصال، بازنمایی یافت و طبقه روحانی مطلقاً مخالفتی با آن ابراز ننمود. هرچند که انتقال این سرمایه ذیل مشروعیت‌بخشی به طبقه درباری، لزوماً به معنای تأیید طبقه درباری توسط روحانیون و فقها نبود بلکه بیشتر مبتنی بر رویکرد پراگماتیستی و عمل‌گرایانه طبقه روحانی، در حمایت از یک حکومت شیعی، بعد از قرن‌ها سرکوب شیعیان بود. ضمن اینکه این مشروعیت‌بخشی، شکلی لزوماً مستقیم نداشت بلکه طبقه روحانی از ناحیه ترویج و تثبیت تشیع که در عین حال ایدئولوژی طبقه درباری نیز بود، به تئورسین‌های این ایدئولوژی تبدیل شده و در نتیجه با تأیید و ترویج تشیع، به‌طور غیرمستقیم به تأیید و ترویج ایدئولوژی حکومت نیز کمک کردند.

دقیقاً به شکلی متقابل، طبقه روحانی نیز از مسیر حمایت از طبقه درباری، و تفویض مشروعیت به طبقه درباری، و دادن شأن زعامت به حکام صفوی، موفق شد که مناصب و اختیارات فراوانی در ساختار قدرت به‌دست آورد و به این ترتیب موفق به تبدیل سرمایه نمادین خود، به سرمایه اقتصادی (دارایی‌ها) و سرمایه اجتماعی (مناصب مربوط به امورات اجتماعی مردم) گردید، و سرمایه اولیه خود یعنی سرمایه نمادین را بُعد بخشیده و به پراکندگی و گردش

سایر انواع سرمایه دست یافت. هرچند ساختار طبقاتی صفویه تنها از ناحیه مراودات میان طبقات درباری و روحانی میسر نشد بلکه علاوه بر سه امکان بُعدپذیری، تبدیل‌پذیری و پراکندگی سرمایه، از طریق امکان مُنازعه‌پذیری انواع منابع و سرمایه‌ها میان طبقات نیز حاصل شد. مُنازعه طبقات بر سر سرمایه‌ها و منابع می‌تواند به پویایی طبقات، عاملیت و فعالیت آنها بینجامد و توسعه اجتماعی را رقم زند؛ زیرا در ساختارهای طبقاتی بسته که فاقد مُنازعه و رقابت هستند، رخوت طبقاتی مانع از توسعه اجتماعی می‌شود. این مُنازعه میان سه طبقه صوفیان قزلباش، طبقه روحانیون و طبقه درباری در عصر صفوی رخ داد و به رقابت و پویایی اجتماعی کمک نمود. نحوه این مُنازعه طبقاتی آن گونه بود که در بادی امر، این طبقه صوفیان قزلباش بود که منشأ و منبع مشروعیت‌بخشی به طبقه درباری، و انتقال سرمایه نمادین به آن بود، اما با افول الوهیت شاه‌اسماعیل و آغاز فرایند عبور از تشیع صوفیانه و چرخش به تشیع فقه‌ای مختص طبقه روحانی، رقابت و مُنازعه طبقاتی میان طبقه صوفیان قزلباش که پیشتر حامی دفاعی-معنوی صفویه بودند، با طبقه روحانی آغاز شد. طبقه صوفیان قزلباش نیز به‌رغم توفیق روزافزون طبقه روحانی، به یکباره عرصه طبقاتی را به نفع روحانیون واگذار نکردند و دست‌کم تا یک دهه بر حفظ موقعیت طبقاتی خود پافشاری نمودند. حتی فرایند صوفی‌زدایی توسط طبقه درباری نیز فرایندی یک‌دست نبود و با شداد و غلاظ‌هایی همراه بود و با دست‌به‌دست شدن منابع و سرمایه‌ها میان طبقه صوفیان قزلباش، طبقه درباری و روحانی همراه بود و صوفیان قزلباش گاه از طریق سرپیچی و اعمال فشار بر طبقه درباری در رقابت و مُنازعه با درباریان قرار داشتند. این منازعات در جبهه روحانیون و قزلباشان نیز به صورت عملی و علمی ادامه داشت و فی‌المثل طبقه روحانی با ردیه‌نویسی بر تصوف درصددِ ربودن گوی رقابت از دست طبقه صوفیان قزلباش بود.

بدین ترتیب صفویه صرفاً از طریق مراودات میان طبقات (طبقه روحانی و درباری) موفق به کسب میزانی از بُعدپذیری، تبدیل‌پذیری و پراکندگی سرمایه نشد بلکه در عین حال از طریق مُنازعه میان طبقات (طبقه صوفیان قزلباش، روحانی و درباری) نیز بُعدپذیری، تبدیل‌پذیری و پراکندگی سرمایه را تا حدی میسر نمود.

بی‌گمان این تحول طبقاتی در عصر صفوی، بسیار بطئی و آرام بوده و تا استانداردهای ایدئال شکافی عمیق داشته است اما دست‌کم موفق شده است که گروه‌ها و اقشاری مگر طبقه درباری را نیز به‌عنوان طبقه به رسمیت بشناسد و عناصر سه‌گانه گفته‌شده را دست‌کم برای برخی طبقات دیگر نیز لحاظ کند. این امر به‌رغم ابتدایی بودن، نوعی تحول در شکستن انحصارهای طبقاتی است که عموماً در طول تاریخ، تنها از آن طبقه نجبا و فرادستان بوده است. از این منظر، صفویه تا حدی هرچند ناچیز، در مسیر یک وضعیت طبقاتی کم‌تبعیض‌تر و متمدنانه‌تر حرکت کرده و توسعه اجتماعی را در پیش گرفته است؛ زیرا اگر جامعه بنابر فلسفه تاریخ طبقاتی، همانا ساختار طبقاتی دانسته شود، آنگاه تحول این ساختار، به سمت بهبود، می‌تواند به توسعه اجتماعی بینجامد.

در امتداد این فصل، به نسبت اطلاعات و داده‌های تاریخی موجود، نیم‌نگاهی به وضعیت طبقه زنان نیز شده است تا توسعه اجتماعی ساختار طبقاتی صفویه از حیث متمدنانه‌بودن از این موضع نیز مورد آزمون قرار گیرد. به این منظور یک دستگاه نظری جامعه‌شناختی دیگر در حوزه کارکردگرایی ساختاری را مبنا قرار داده و وضعیت زنان از لحاظ چهار وضعیت دوسویه بررسی و انتقالی بودن وضعیت طبقاتی زنان از سنت به‌سوی پسا‌سنت نتیجه‌گیری شده است. این وضعیت‌های چهارگانه از نظر ترمینولوژیک مشتمل بر عبور نسبی زنان از وضعیت انتسابی به اکتسابی، از وضعیت عاطفی به بی‌طرفی عاطفی، از وضعیت عام‌گرایی به وضعیت خاص‌گرایی و از وضعیت مبتنی بر کیفیت به وضعیت مبتنی بر عملکرد است مجموعه کنشگری طبقه زنان در گذار مقدماتی از سویه‌های اول متغیرهای الگویی یادشده به سمت سویه‌های دوم، سایبرنتیک متغیرهای الگویی یادشده را نشان می‌دهد که طبقه زنان از طریق آن توانسته است یک وضعیت انتقالی از سنت به پسا‌سنت را ارائه کنند؛ زیرا بنابر تئوری کارکردگرایی ساختاری در حوزه جامعه‌شناسی، عبور یادشده شاخصی برای حرکت به‌سوی یک توسعه اجتماعی برای طبقه زنان است. بنابراین طبقه زنان در عصر صفوی وضعیتی انتقالی را از سنت به سمت پسا‌سنت به نمایش گذاشته‌اند.

وجه دیگری از توسعه که صفویه در مسیر آن حرکت نموده است و ترتیبات تمدن را از طریق آن برنامه‌ریزی کرده است قلمرو معرفت است که در دو سطح، نخست در سطح آموزش به

معنای اعم، و دوم در سطح علم به طور اخص و در معنای معرفت علمی قابل بررسی می باشد. اهمیت این دو امر در شکل گیری توسعه همه جانبه به حدی است که در صورت بندی شکلی این کتاب، دو فصل مستقل را به خود تخصیص داده است؛ زیرا آموزش و علم در دو سطح متراکم، منشأ اثرگذاری بر سایر عرصه های توسعه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی می باشد و اساساً بنابر مطالعات تاریخ تمدن، هیچ نمونه ای از تمدن های ثبت شده در بستر تاریخ، بدون اتکا بر این دو، امکان تبلور نیافته اند و نسبت ماندگاری و پایداری تمدن ها، تابعی از نسبت ابتناء آنها بر این دو رکن مهم بوده است. هرچند حوزه تأثیر اصلی آموزش و علم بر توسعه فرهنگی-اجتماعی می باشد؛ زیرا جامعه را از خود متأثر می سازد. بنابراین دو فصل علم و آموزش ذیل توسعه اجتماعی-فرهنگی ارائه می گردند.

بر این اساس در فصل سوم تلاش شده است که آموزش در عصر صفویه را در مقام زیرساختی از توسعه در سایر زمینه های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی مورد واکاوی قرار گیرد. آموزش بنابر مرزبندی های رشته هایی چون جامعه شناسی آموزش و پرورش، از سطح معرفت عامه شروع می شود و تا سطوح بالاتر و پیچیده تر که معرفت تخصصی باشد ادامه می یابد و صفویه دقیقاً به سبب مدیریت تقریباً هم زمان این دو سطح از آموزش، نمونه ای نسبتاً پیشرفته از آموزش را محقق نموده است و پمپاژ نیروی انسانی کارآزموده و متخصص به بدنه مدیریتی کشور در این دوره، تا حدی مربوط به همین مدیریت هم زمان است. در واقع این دو سطح از آموزش که در ادبیات تخصصی جامعه شناسی، با عنوان آموزش غیررسمی یا غیرمستقیم و آموزش رسمی و مستقیم شناخته می شوند، ظرفیتی متراکم از انتقال حجم حجمی از آموزش را در عصر مربوطه سبب گردیده است. موضع نوشتار حاضر در اطلاق مرحله ای نسبتاً درخشان از آموزش، به عصر صفویه، مربوط به آن چیزی است که حتی در تجربه کشورهای بسیاری به صورت یک آسیب نمودار شده است؛ زیرا شروع آموزش رسمی در بسیاری از تجربه های حکمرانی، عموماً همراه با تعارض و ضدیت با آموزش غیررسمی بوده است.

به عبارتی اغلب، تأسیس ساختارهای آموزش رسمی در گرو بریدن از آموزش های غیررسمی تصور می شده است و این امر به تقابل این دو سطح از آموزش انجامیده است؛ زیرا

از منظر تجربیات مدرن، آموزش غیررسمی به دلیل توطن در بستر سنت، مرحله‌ای و پسمانده نسبت به آموزش رسمی که متعلق به دنیای پسانت است می‌باشد. این تمرکز تکیه بر آموزش رسمی در دنیای پسانت، و تخطئه آموزش غیررسمی و امکان‌ها و توانمندی‌های آن، به پدیده جامعه‌شناختی تعارض نقش‌ها در بسیاری از جوامعی که در حال عبور از مرحله سنتی به پسانتی هستند، منجر گردیده است.

این تلقی تکیه و تقلیلی، اغلب به زوال پدیده انتقال دانش به صورت غیررسمی و در بستر روزمره جامعه منجر شده است و بسیاری از جوامع را از کلیت دانش موجود، به صورت معرفت عامه، بی‌بهره نموده و نوعی از انقطاع معرفتی را در مسیر تاریخی جوامع سبب گردیده است. این در حالی است که صفویه در اقدامی متهورانه، برخلاف تجربه مشترک موجود درخصوص ورود به مرحله آموزش رسمی، از مسیر انکار و طرد آموزش غیررسمی، تلاش داشته است که از ظرفیت‌های هر دو نوع آموزش، به‌عنوان دو سطح غیرقابل انکار، به‌طور موازی استفاده کند و کاربرد متقارنِ مصدرهای رسمی آموزش، همچون مکتب‌خانه و مدرسه، و مصدرهای غیررسمی آموزش، از جمله مسجد و قهوه‌خانه را به تجربه‌ای موفق در تاریخ آموزش در ایران بدل سازد.

این امر ثمره‌ای به غایت مهم برای توسعه در اثر مربوطه بر جای گذاشته است؛ زیرا اگر وضعیت دو سطحی آموزش در عصر صفویه به‌عنوان جلوه‌ای از توسعه در این مقطع تاریخی قلمداد شود از آن روست که از منظر جامعه‌شناختی، عدم تعارض آموزش رسمی و غیررسمی و کاربرد موازی این دو، مانع از آن آسیب فراگیری می‌شود که در مفهوم‌شناسی جامعه‌شناختی، از آن با نام تأخر فرهنگی یاد می‌شود. ساختار حکمرانی و فرهنگ عمومی جامعه عصر صفویه، با درخششی خیره‌کننده توانسته است با گذار از تقابل این دو نوع آموزش، و هم‌افزایی میان آن دو، فرهنگ مادی و غیرمادی را بدون تقدم و تأخر یا با تقدم و تأخر حداقلی پیش ببرد؛ زیرا در پدیده‌ای چون تأخر فرهنگی، بخش مادی، جلوتر از بخش غیرمادی توسعه می‌یابد و این امر به تأخیر فرهنگ غیرمادی نسبت به فرهنگ مادی می‌انجامد. فراموش نشود که تحقق مقدمات تمدن از مسیر توسعه متوازن ممکن می‌گردد و توسعه متوازن این دو بخش از فرهنگ، از طریق کاربرد هم‌زمان آموزش رسمی و غیررسمی، صفویه را موفق به ترسیم خطوطی از تمدن در افق

آینده نموده بود؛ زیرا تمدن تنها در صورت ریشه دواندن آموزش در بافت جامعه امکان تحقق می‌یابد و بخش عمده‌ای از این آموزش، مربوط به انتقال دانش به صورت غیررسمی می‌باشد. بدین ترتیب، آموزش غیررسمی، نقطه مقابل آموزش رسمی نیست، بلکه محرک و مقوم آن می‌گردد.

افزون بر این، استفاده موازی و متراکم از هر دو نوع آموزش، به سینرژیک شدن آموزش انجامیده و مسیر عمومی شدن یا اجتماعی شدن آموزش را در عصر صفویه تسهیل نموده است. معنای جامعه‌شناختی عمومیت یافتن آموزش، فراهم شدن امکان تحرک طبقاتی در میان اقشار مختلف جامعه می‌باشد؛ زیرا به گواه مستندات موجود، برخی از افرادی که فاقد پایگاه اجتماعی ممتاز در عصر صفویه بوده‌اند، توانسته‌اند از طریق فضای فراهم شدن برای آموزش عمومی و از طریق در دسترس قرار گرفتن آموزش برای سایر اقشار اجتماعی، به مراتب بالای اداره کشور دست یابند. این در حالی است که در سایر ادوار تاریخی ایران، آموزش رسمی تنها محصور به دایره تنگ خودی‌ها، اعم از حکام، شاهزادگان، درباریان و نجبا بوده است و عصر صفویه مقطعی متمایز از بابت توده‌ای شدن آموزش می‌باشد. عمومی شدن آموزش در صفویه به هر دو نوع تحرک طبقاتی، اعم از تحرک افقی و عمودی منجر شده است؛ زیرا هم موقعیت افراد آموزش دیده را در درون طبقه خود ارتقاء داده و هم ارتقاء افراد آموزش دیده، از طبقه‌ای به طبقه بالاتر را رقم زده است. نقطه مقابل چنین وضعیتی که اتفاقاً بلندایی از تاریخ ایران نیز مبتلا به آن بوده است، همانا مسدود شدن راه‌های ممکن برای جهش از یک طبقه به طبقه‌ای دیگر است. این انسداد طبقاتی، نقیض مقدمات تمدنی است؛ زیرا در وضعیت انسداد طبقاتی، مهارت‌ها، استعدادها و قابلیت‌های افراد جامعه امکان رشد و شکوفایی نخواهند یافت و تمدن که مقوله‌ای به شدت وابسته به شکوفایی استعدادها از طریق آموزش است، محلی از اعراب نخواهد یافت. لیکن صفویه با فراهم نمودن میزانی هرچند اولیه، از تحرک طبقاتی افراد آموزش دیده، آنها را از منزلت انتسابی به منزلت اکتسابی سوق داده و این امر، فرهنگ عمومی جامعه را شدیداً تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ زیرا در این صورت، افراد جامعه به این باور عمومی دست می‌یابند که می‌توان از طریق رشد استعدادها، تحت تأثیر آموزش، از وضعیت خمودگی انتسابی، به موقعیت پویای اکتسابی دست یافت و این خودباوری، به موتور حرکت یک ساختار روبه تمدن تبدیل می‌شود.

فصل مربوطه در مجموع مصمم بوده است که مدیریت هم‌زمان و غیرتخصصی و سینرژیکِ مصدرهای سنتی و مدرنِ آموزش در عصر صفویه را در مقام مکانیسمی برای توسعه هم‌زمان هر دو نوعِ آموزش رسمی و غیررسمی بررسی نماید و آن را مصداقی از وضعیتِ روبه تمدن معرفی نماید. این وضعیت، شکلی کم‌نظیر از ادغام دو سطحیِ آموزش در جهت پرورش استعدادهایی است که لازمه برپایی هر نوع تمدنی است؛ زیرا مصدرهای مستقیم آموزش، تحرک طبقاتی را برای جامعه فراهم نموده و مصدرهای غیرمستقیم آموزش در عصر صفویه، جامعه‌پذیری را تسهیل نموده است. جامعه‌پذیری، تطبیق افراد با قوانین و عرف موجود را رقم می‌زند و جامعه مربوطه را در وضعیتی از هماهنگی و هنجارمندی که استلزام دیگری برای تمدن‌زایی است تثبیت می‌کند. در یک پیوستار مفهومی، کاربرد هم‌زمان مصدرهای رسمی و غیررسمی آموزش در صفویه، تعارض نقش‌ها را پشت سر می‌گذارد و مهم‌تر از آن، به میزانی از تعادل خالص می‌انجامد. تعادل خالص در ادبیات کارکردگرایی، جلوه شرایطی مطلوب از استفاده حداکثری، از جنبه‌های کارکردی امور است و صفویه با مدیریت موازی این دو سطح از آموزش، نسبتاً به تعادلی خالص در این زمینه دست یافته است، تعادلی که زیرساخت هر تمدنی است.

فصل چهارم کتاب حاضر از مسیر پرداختن به وضعیت علم در عصر صفویه، در امتداد فصل پیشین، مجدداً به توسعه اجتماعی اختصاص دارد و این نوع از توسعه را با مبنا قرار دادن سازوکاری چون علم مورد بررسی و تحلیل قرار می‌دهد. مدخل‌های نظری این فصل نیز مربوط به جامعه‌شناسی در شاخه معرفت علمی می‌باشد؛ زیرا این شاخه نظری، از پربارترین زمینه‌های تحلیلی در حوزه مربوطه می‌باشد. بر همین اساس ارزیابی وضعیت علم در عصر صفویه که عموماً مغفول مانده و یا فارغ از استانداردهای تئوریک، مورد توجه قرار گرفته است، براساس شاخص‌های ارزیابی علم مورد تحلیل قرار گرفته‌اند. از جمله استانداردهای ارزیابی وضعیت علم، مربوط به الزامات نهادی علم می‌باشد که به شرایط درونی لازم برای تولید و رشد علم می‌پردازد و از جمله این معیارها، عام‌گرایی، شک سازمان‌یافته، بی‌طرفی و مالکیت اشتراکی یا جمعی است. به عبارتی، ساختار علم، در صورت برخورداری نسبی از این موارد است که قابلیت اطلاق عنوان علم را خواهد یافت.

عام‌گرایی علم عموماً ناظر بر فراگیری و پوشش دامنه علم، صرف‌نظر از پایگاه نژادی، طبقاتی، عقیدتی، قومی، ملیتی و زبانی می‌باشد و علم در یک جامعه به هر میزانی که از تعلقات یادشده، استقلال داشته باشد، بیشتر دارای خصیصه عام‌گرایی خواهد بود. عام‌گرایی خود قابل تقسیم به معرف‌ها و زیر شاخص‌هایی چون استقلال علم از؛ پایگاه طبقاتی افراد، پایگاه قومی و ملیتی افراد و پایگاه زبانی افراد می‌تواند باشد. آزمون وضعیت علم در عصر صفویه، به استناد رهایی نسبی علم از تقیدات طبقاتی، نژادی، عقیدتی و زبانی، وضعیتی روبه‌جلو داشته است. طرح این دعوی که علم در دوره صفویه تا حدی مستقل از پایگاه طبقاتی افراد بوده است با ارجاع به عمومیت نسبی تحصیل علم در این دوره قابل فهم خواهد بود. فراگیری علم‌آموزی، صرف از اینکه افراد جویای علم، به کدام طبقه تعلق دارند، می‌تواند مستندی قابل اعتنا برای مستقل دانستن علم از جایگاه طبقاتی در عصر صفویه باشد. تکرر مدارس در این مقطع تاریخی و فزونی گرفتن تعداد افرادی که امکان تحصیل یافته‌اند، داده‌هایی هستند که فرض یادشده را تا حد قابل توجهی تأیید می‌کنند. در ارتباط با نحوه اثرگذاری استنادی چون عام‌گرایی علم، از ناحیه فراغت از پایگاه طبقاتی بر توسعه اجتماعی و سپس فراهم شدن مقدمات زایش ساحت تمدنی را می‌توان این‌گونه تئوریزه نمود که عمومیت یافتن امکان علم‌آموزی، با تأثیری که بر شکوفایی استعدادهای افراد یک جامعه، صرف‌نظر از طبقه آنها می‌گذارد، می‌تواند به موتور حرکت و مولد توسعه تبدیل شود و در نتیجه برپایی تمدن را تسهیل نماید؛ زیرا به گواه مطالعات تاریخ تمدن، تمدن‌ها اغلب از طریق آزاد شدن استعدادهای مکنون افراد یک جامعه محقق می‌گردند و کانالیزه شدن حجم متراکمی از این استعدادهای، در مسیر شکوفایی و توسعه، استعدادپروری را به عاملی تمدن‌ساز تبدیل می‌کند؛ زیرا علم در وضعیتی طبقاتی که به نجبا و اشراف محدود می‌گردد، استعدادهایی معدود را به شکلی حداقلی می‌پروراند و این حجم ناچیز از شکوفایی استعدادهای، آن هم با ارجاع به طبقه افراد، بی‌گمان تمدنی را در افق خود نخواهد دید.

معرف یا زیرشاخص دیگر عام‌گرایی علم، رهایی علم از قومیت و ملیت اهالی علم است. صفویه از این ناحیه نیز کارنامه‌ای نسبتاً درخشان دارد؛ زیرا دعوت از علمای سایر ملل، اعم از جبل عامل لبنان، عراق و بحرین، آن هم به صورت گسترده، خود گواهی غیرقابل انکار برای عمومیت داشتن علم است. کمتر مقطعی از تاریخ علم در ایران همچون صفویه، از چنین

خصیصه‌ای برخوردار بوده است؛ زیرا دعوت گسترده از علمایی که اغلب ملیتی غیر از ایران داشته‌اند، مقدمه‌ای برای عام‌گرا شدن علم بوده است. ضمن اینکه این افراد به‌رغم تعلق و هویت ملی متفاوت و غیرایرانی خود، مورد تکریم و توجهی فوق‌العاده قرار گرفتند و حتی در زمره اصحاب قدرت و منصب قرار داشتند. این توجه، تکریم و نفوذ، اگر براساس معیاری چون ملیت سنجیده می‌شد قطعاً رخ نمی‌داد. آن دعوت و این تکریم و نفوذ، براساس برخورداری این افراد از معرفت علمی صورت گرفته است و گویی صفویه فارغ از هویت ملی غیرایرانی این افراد، فضل و دانش آنان را شاخصی مکفی برای دعوت، تکریم و نفوذ آنان در نظر گرفته است. رهایی از تعینات ملیتی در حوزه علم نیز تأثیراتی بی‌بدیل بر شکوفایی، رشد و توسعه می‌گذارد؛ زیرا بهره‌گیری از علم سایر ملل و یا سایر افراد، صرف‌نظر از ملیت آنها، دعوت از نوعی سرمایه‌گذاران خارجی، منتها در حوزه علم می‌باشد که به جذب سرمایه‌های خارجی می‌انجامد. این امر همان‌طور که در عرصه سرمایه‌گذاری اقتصادی، به توسعه اقتصادی می‌انجامد، در عرصه سرمایه‌گذاری علمی، به توسعه اجتماعی علم می‌انجامد؛ زیرا به شکل‌گیری یک اجتماع علمی متنوع، فارغ از تنگناهای ملیتی خواهد انجامید.

زیر شاخص دیگر عام‌گرایی علم، فراغت علم از پایگاه زبانی جویندگان و اهالی معرفت است. صفویه از حیث این معرف نیز قابلیت عام‌گرایی علم را موسع نموده است. نمونه مبرز این نوع از عام‌گرایی را می‌توان در معیار نبودن زبان اصحاب معرفت، در دوره صفویه جستجو نمود؛ زیرا عموم علمای دعوت‌شده به ایران، به زبان عربی سخن می‌گفتند و بسیاری از کتب خود را به این زبان تقریر می‌نمودند. این در حالی است که ایرانیان، فارسی‌زبان بوده‌اند و حتی به‌رغم ترک‌زبان بودن خاندان صفوی، زبان پارسی جایگاه اصلی را در ایران وقت داشته است. بنابراین، دعوت از دانشمندان و عالمان و تکریم و توجه به آنان، بدون توجه به نوع زبان مورد استفاده آنان، می‌تواند جلوه‌ای از رهایی ساحت علم از پایگاه زبانی جویندگان و پویندگان علم در دوره یادشده باشد. نکته مهم آن است که عام‌گرایی علم در صفویه، از جهت ارزش قائل شدن برای علم، نه براساس پایگاه طبقاتی، ملیتی و زبانی اهالی علم، بلکه براساس صحت و دقت یافته‌ها و آموخته‌های آنان بوده است.

شاخص دوم در مجموعه الزامات نهادی علم، اشتراکی بودن علم می‌باشد. صفویه از چند جهت توانسته است میزانی از این خصیصه را نیز در ساختار علم تأمین نماید. اشتراکی شدن علم در عصر مربوطه، در دو بُعد فرمال (شکلی) و محتوایی (بلاغی) قابل ردیابی است. مکتب اصفهان نمونه‌ای از وجه فرمال اشتراکی شدن علم بوده و مکاتب سه‌گانه اخباریون، اصولیون و حکما نیز نمونه‌ای از وجه محتوایی اشتراکی شدن علم در عصر صفویه بوده است؛ زیرا اشتراکی بودن علم را می‌توان از منظر شکل‌گیری اجتماعات علمی و مراودات و تعاملات فکری میان آنها نگریست. این وضعیت اشتراکی، به پویایی و رشد علم و در نتیجه به توسعه اجتماعی منجر می‌شود؛ زیرا هر اجتماع علمی، خود به مثابه جلوه‌ای از اجتماع عمومی، قابل فهم می‌باشد. بر همین اساس صفویه از طریق دو مکانیسم ترجمه و همچنین، تبادل هم‌زمان و ناهم‌زمان با یافته‌های اجتماعات علمی دیگر جوامع و دیگر زمان‌ها، توانسته است به سطحی از علم اشتراکی دست یابد.

ترجمه بسیاری از آثار از عربی به فارسی در عصر صفویه که می‌توان آن را موج دیگری از نهضت ترجمه دانست، شکل معکوس نهضت ترجمه در دوره عباسیان بود که از فارسی به عربی صورت می‌گرفت. این نهضت از طریق مکانیسم ترجمه، انتقال دانش به جامعه فارسی‌زبان وقت را به شدت متأثر ساخت و بر خصلت اشتراکی علم دامن زد؛ زیرا تا پیش از آن، مضامین و اندوخته‌های عموم متون موجود به زبان عربی، به دلیل تفاوت زبانی با زبان وقت، امکان انتقال به جامعه ایران را نداشتند. هرچند با آغاز موج بلندی از ترجمه متون به زبان فارسی، علم خصلتی اشتراکی پیدا نمود و میان پارسی‌زبانان و سایر زبان‌ها مشترک شد و اندوخته‌های علمی به چرخه انتقال درآمد و انباشت مشترک در حوزه علم تا حدودی رخ داد.

تبادل ناهم‌زمان با یافته‌های اجتماعات علمی دیگر جوامع و دیگر اعصار، سازوکار دیگری بود که صفویه امکان انتقال و تبادل دانش را از طریق آن کلید زد و بر خصلت اشتراکی علم افزود. گو اینکه در این دوره، آثار حکمای یونان باستان توسط فیلسوفان عصر مورد توجه قرار گرفت و مضامین این نوع از فلسفه از غربتی بلندمدت خارج شد و به مجموعه مفاهیم و مضامین مشترک با فلسفه وقت تبدیل شد. این وضعیت، شکلی هم‌زمان نیز داشت، گو اینکه حکمای وقت به تبادل فکری مکتوب و غیرمکتوب اندیشه‌های خود مبادرت می‌ورزیدند و

برقراری سطحی از دیالوگ میان اعضا اجتماعات فلسفی و فکری، امری رایج بوده است. این امر در شکلی سیستماتیک نیز، خود را در گفتگوی میان مکاتب اخباریون، اصولیون و اهل حکمت نشان داده است. در مجموع، وضعیت صفویه از حیث استاندارد اشتراکی بودن علم، گویای آن است که صفویه از منظر اجتماعات علمی توانسته است علم را درخصوص استاندارد اشتراکی بودن، به وضعیت نسبتاً مطلوبی ارتقا دهد.

اصل اساسی دیگر که در مجموعه الزامات نهادی علم می‌تواند شاخصی برای بررسی وضعیت علم در صفویه باشد، اصل بی‌طرفی است. این اصل در نوشتار حاضر براساس پایه‌هایی چون عینیت و عقلانیت، به‌عنوان پایه‌های علم، بررسی شده است. وجود دوگونه از علم در عصر صفویه، از حیث سنخ‌شناسی، می‌تواند دلالتی ضمنی بر برخورداری نسبی علم، از بی‌طرفی در این دوره باشد. این دو نوع، ذیل عنوان علوم عقلی و نقلی قابل طرح هستند. صفویه هرچند که تصویری هم‌سنگ از این دوگونه علم را ارائه نکرده است اما وجود ضرایبی از هر دو علم در این مقطع تاریخی می‌تواند بر بی‌طرفی نسبت به گونه‌های علمی و رعایت اصل عینیت دلالت کند. این بی‌طرفی و عدم جانبداری و تعصب نسبت به نوع خاصی از علم می‌تواند توسعه را ساماندهی کند. گو اینکه صفویه دقیقاً به نسبت فاصله گرفتن از اصل بی‌طرفی در عرصه علم، و با برتری دادن به علوم نقلی در برابر علوم عقلی، در مراحل پایانی خود، موجبات انسداد توسعه و در نتیجه کمرنگ شدن احتمالات تمدنی را رقم زد. تنوع شاخه‌های علمی از علوم قرآنی، فقه، اصول، حدیث، درایه، رجال، کلام، فلسفه، منطق، تصوف، عرفان، ادبیات تا ریاضی، هیئت، ستاره‌شناسی، تاریخ، جغرافیا، پزشکی و نقاشی در این مرحله تاریخی نیز می‌توان گواه دیگری بر بی‌طرفی علمی در دوره مذکور باشد؛ زیرا وجود این پیوستار نسبتاً بلند از علوم مختلف، به‌رغم تفاوت در نسبت توجه به آنها، می‌تواند حاکی از بی‌طرفی نسبت به این علوم متفاوت باشد. فقدان جهت‌گیری تأییدی و رعایت فراغت از ارزش، آنچنان‌که در مباحث معرفت‌شناسی مطرح است نیز می‌تواند جلوه دیگری از بی‌طرفی علمی در عصر صفوی باشد که خود را در تلاش برای فراهم‌سازی بنیان‌های عقلی برای دین و شریعت، ذیل عنوان حکمت الهی، نشان داده است تا جایی که به بخشی از حوزه فعالیت اهالی مکتب فلسفی اصفهان تبدیل شده بود. بی‌طرفی مستتر در این اقدام، ناشی از تلاش برای رهایی از

جاننداری‌های عقیدتی و جایگزین کردن تفلسف و تعقل و علم، به جای تعصب دینی می‌باشد. معیار دیگر علم از حیث شرایط درونی، ناظر بر شک سازمان‌یافته می‌باشد که به استناد داده‌های موجود، صفویه در این زمینه نیز موفقیت‌هایی داشته است و حتی در ترازوی بالاتر، وضعت وضعیت علم در صفویه تا حدودی مشتمل بر هر دو نوع شک سیستماتیک، یعنی شک روش‌شناختی و شک نهادی بوده است. تبلور شک روش‌شناختی در عرصه علم صفوی، تشکیک‌های وارده از سوی دو جریان فکری عمده یعنی اخباری و اصولی بالاخص در قرن یازدهم هجری می‌باشد؛ زیرا این دو نحله فکری و علمی، مرزبندی‌های روش‌شناختی مهمی را نسبت به یکدیگر ترسیم نموده بودند و مرجعیت روش‌شناختی اخبار برای جریان اخباری، و مرجعیت روش‌شناختی تعقل برای جریان اصولی، به تأسیس سیستمی از شک متقابل انجامیده بود. گو اینکه این روش مواجهه با امور، همان روش کسب معرفت یا دو نوع از معرفت‌شناسی جریان‌های فکری و علمی می‌باشد. وجوب اجتهاد در برابر استناد به سنت، نمونه‌ای ویژه از کشاکش روش‌شناختی در عصر مربوطه بوده است. به این اعتبار می‌توان علم صفوی را برخوردار از میزانی شک متقابل روش‌شناختی دانست تا بدان‌جا که اهالی این جریان‌های فکری و علمی را می‌توان تکنسین‌های خبره در وارد نمودن شک بر روش طیف مقابل معرفی نمود. افزون‌براین، می‌توان شاهد نوعی از شک محتوایی میان حوزه‌های علمی و فکری نیز در این عصر بود. نمونه مبرز آن شک رایج میان دو جریان تصوف و فلسفه و یا تشکیک متقابل میان فلسفه و عرفان می‌باشد و حتی می‌توان نمونه‌ای از شک پارادایمی درون حوزه‌ای را در این عصر شناسایی نمود که در فلسفه، میان دو پارادایم اصالت وجود و اصالت ماهیت شکل گرفت. گونه دوم شک سازمان‌یافته در علم عصر صفوی، شک نهادی است که خود را در تشکیک وارد شده از سوی اخباریون نسبت به شأن زعامت نهاد حکمرانی صفوی نشان داده است؛ زیرا اصولیون احاله و تفویض این شأن به پادشاه را از آن مجتهد جامع‌الشرایط می‌دانستند اما اخباریون آن را امری عرفی می‌دانستند و ماهیت سازمان‌یافته این شک را می‌توان در اعراض و پرهیز از مداخله در نهاد حکمرانی نشان‌گذاری نمود. پرهیز و امتناع اصولیون از انتساب نیابت به پادشاه نیز شکلی از شک نهادی جریان‌های فکری و علمی نسبت به نهاد حکومت بوده

است؛ زیرا آنان نیز فارغ از اینکه چه کسی پادشاه است، این نیابت را از آن ساختار سلطنت نمی دانستند.

ارزیابی وضعیت علم در عصر صفوی براساس مجموعه چهارگانه الزامات نهادی و ضروریات شرایط درونی علم، آن چنان که در جامعه شناسی علم مطرح است، نشان می دهد که عهد صفوی برخورداری نسبی از این استانداردهای پایه داشته است و این وضعیت به توسعه فرهنگی انجامیده است؛ زیرا شاکله ای از فرهنگ علمی را ترویج نموده است و بالتبع کلیت فرهنگ عمومی را از خود متأثر ساخته است. اصحاب و اهالی اجتماعات علمی، برآمده از بطن جامعه وقت بوده اند و از سوی دیگر، اهالی دیگر اجتماعات علمی از دیگر ملل را نیز پذیرا گشته اند. بنابراین وضعیت نسبتاً مطلوب شرایط درونی علم در این دوره، چه بسا به توسعه فرهنگی کمک نموده و فرهنگ عمومی محیط های علمی را از تعصب گریزی (بی طرفی) و کار مشترک (اشتراکی بودن) و نقد متقابل (شک سازمان یافته) و عدم ارزش گذاری های طبقاتی، هویتی و عقیدتی (عام گرایی) متأثر ساخته است. این توسعه فرهنگی پیش شرط گذار به سوی یک ساحت تمدنی را شدیداً زمینه سازی می کند و احتمالات تمدنی را تقویت می کند؛ زیرا تمدن از حیث فرهنگی موکول به توسعه متوازن فرهنگ علاوه بر سایر انواع توسعه می باشد. گو اینکه چه بسا عناصر مادی یک جامعه توسعه یابد اما لزوماً این نوع از توسعه به گذار تمدنی نمی انجامد و این امر ناشی از آن است که ساحت تمدنی، بیش از آن که بر توسعه مادی مبتنی باشد بالضروره و ناگزیر، باید بر توسعه غیر مادی و فرهنگی ابتناء داشته باشد و این امر در مطالعات تاریخ تمدن، مستند گشته است.

فصل دیگر کتاب حاضر به سازوکار دیگری اشاره دارد که آن نیز در امتداد پیوستاری خود، به توسعه فرهنگی عصر صفوی انجامیده است و بنابر جهت گیری تئوریک و تحلیل نوشتار موجود، کاملاً مطابق با مباحث موجود در جامعه شناسی دین می باشد. این دپارتمان دانشگاهی، یک پیکره بندی مستدل و منطقی از تحولات حوزه دین را در عرصه فرهنگ رمزگشایی نموده و آپاراتوس های تحلیلی فوق العاده ای را برای بازخوانی وضعیت های تاریخی در اختیار می گذارند، به ترتیبی که بنابر یک دقت نظری، فرهنگ عمومی متأثر از آیین ها و باورهای دینی می تواند به سمت یک تحول تمدنی سوق یابد. بنابر رویکرد بر ساختی به جای

رویکرد ساختی، اموری چون دین، معنای خود را از برداشت‌هایی می‌گیرند که جامعه هر دوره، به آنها نسبت داده است و نوع معنا و برداشت و خوانشی که جامعه عصر صفوی از دو باور عمده تشیع پیدا کرده‌اند، می‌توانسته منشأ توسعه فرهنگی گردد. این دو البته نسبت‌هایی معنایی نیز با یکدیگر داشته‌اند اما به‌منظور تنسيق نوشتار، متمایز از یکدیگر مورد بحث قرار گرفته‌اند. مهدویت و قیام عاشورا دو دال مهم و خاص در مذهب تشیع بوده‌اند که در عصر صفوی به اشکال مستقیم و غیرمستقیم به توسعه فرهنگی یاری رسانده است.

قیام عاشورا از طریق ایجاد فرهنگ مسئولیت‌گرا، می‌توانسته عاملیتی شگفت در حرکت به‌سوی تمدن ایجاد نماید؛ زیرا از جمله ارکان انکارناپذیر در برپایی تمدن، گسترش و ترویج فرهنگ مسئولیت‌گرایی می‌باشد. صفویه تا حدی با تأکید بر این باور کلیدی و سرنوشت‌ساز در تشیع، در تثبیت و تحکیم فرهنگ مسئولیت‌گرا کامیاب بوده است؛ زیرا دال مرکزی قیام عاشورا، پذیرش مسئولیت در قبال شرایط نامناسب موجود است. گو اینکه بنابر باور شیعیان، امام حسین (علیه السلام) براساس مسئولیتی که در قبال انحراف جامعه و حاکمیت احساس می‌کرده است دست به یک کنشگری زده است و این امر، این پیام را به شیعیان اعصار بعد منتقل نموده است که افراد یک جامعه نباید در قبال آسیب‌ها، انحراف‌ها و مسائل موجود بی‌تفاوت باشند. این موضوع خود را در یک شکل فرهنگی نمایان کرده است؛ زیرا به شکل‌گیری فرهنگ مسئولیت‌گرایی و مطالبه‌گری می‌انجامد و عصر صفویه با توجه به تأکید ویژه‌ای که بر معنای قیام عاشورا داشته است، مقدماتی از فرهنگ عمومی مسئولیت‌گرا را رقم زده است که از قلمرو احکام و حدود دینی فراتر رفته و به اخلاقی عام در جامعه بدل می‌شود. گو اینکه هیچ تمدنی در غیبت احساس مسئولیت از سوی افراد جامعه، امکان تحقق را نیافته است. ضمن اینکه وجه تراژیک قیام عاشورا گویای شدت اهمیت مسئولیت‌پذیری در فرهنگ جامعه است. اهتمام به وجه آیینی عاشورا و وجه معنایی آن در عصر صفوی، ضمناً بر شکل‌گیری یک همبستگی میان شیعیان در مقابل کاستی‌ها و ظلم‌های موجود انجامیده و تمدن از این ناحیه نیز متأثر می‌گردد؛ زیرا تمدن، محصول و برآیندی جمعی است و نیازمند یک سازمان اجتماعی می‌باشد.

باوری دیگر که در خوانش عصر صفوی مورد تأکید قرار گرفت و حتی در قامت یک گفتمان مورد بازآرایی قرار گرفت، مهدویت می‌باشد. البته مهدویت باوری مستمر در تاریخ تشیع

دوازده امامی بوده است اما اهتمام مشترک حاکمیت، علما و جامعه بر ترویج مهدویت، اتفاقی است که در معدود ادواری همچون صفویه محقق شده است. به ترتیبی که به یکی از محورهای اتصال دولت، ملت و نخبگان در صفویه بدل شده است؛ زیرا مورد اجماع مشترک، از رأس هرم ساختار موجود، تا قاعده آن بوده است و حتی در سایر ادیان موجود در عصر صفوی، اعم از مسیحیت و یهودیت و غیره نیز با عناوین متفاوت، اما ذیل مفهوم منجی گرایی، فصل مشترک تمامی پیروان بوده است. مهدویت نیز همچون قیام عاشورا، فارغ از وجه دینی و آیینی آن، معنایی فراگیر در برداشته است. قیام عاشورا متضمن پیام و معنایی عام همچون مسئولیت گرایی بود و معنای ضمنی اما فخیم منجی گرایی را می توان آینده گرایی دانست اما این آینده، ارجاعی مستمر و پیوسته به گذشته دارد. تا پیش از پدیداری اندیشه فلسفی منتقد مدرنیته، تصور عام آن بود که تمدن محصول قطع رابطه با گذشته به طور کامل و قطعی بوده است اما چرخش های فلسفی نشان داد که تقابل سنت/پساسنت، امری تام نمی باشد و امکان انفکاک از گذشته نه تنها وجود ندارد بلکه مطلوب نیز نیست؛ زیرا تمدن اساساً محصول انباشت ظرفیت های کنونی و مدرن، در بستر ظرفیت های پیشینی و سنتی است. حال به تناظر بحث حاضر، مهدویت و منجی گرایی از معدود پدیده هایی است که در عین آن که روبه آینده دارد، ریشه ای عمیق در گذشته دارد؛ زیرا منجی در عین آن که در آینده از راه می رسد و ظهور می کند، اما از گذشته آغاز شده و در گذشته ریشه دارد. این اتصال تراکمی میان گذشته و آینده، لازمه هر تمدنی می باشد و مهدویت مورد توجه در عصر صفوی، نمونه ای از این استلزام است. افزون بر این، چرخش از مهدویت غالیه به مهدویت امامیه در عصر صفوی، به آن پدیده ای انجامید که افسون زدایی نام دارد؛ زیرا غالیه، خوانشی سراپا خرافی و متعصبانه از مهدویت ارائه می نمود اما مهدویت امامیه با پیراستن این خرافه ها و تعصبات، افسون های مربوطه را که مانعی جدی در مسیر هر تمدن می باشد زدود. افسون ها به جای ترغیب انباء بشر به حرکت و پویش از گذشته به سمت آینده، آنها را در وهمی از یک وضعیت تخیلی که تمامی انتظارات را به عصر ظهور منتقل می کند فرو می برد و مطلقاً آینده گرا نبوده و در ارجاع منجی به گذشته رسوب می کند و به جای تعقل که لازمه تمدن زایی است، بر خرافه و جهل مبتنی است. این در حالی است که تمدن محصول پیوستاری از گذشته به آینده، و متکی بر تعقل و خرافه زدایی است.